

مزار شمس تبریزی در خوی است

دکتر محمد امین ریاحی خویی

همگان کمر به کین او بستند. شمس بعد از شانزده ماه در ۲۱ شوال ۶۴۳ بی‌خبر قونیه را ترک کرد. اندوه و ملال مولوی در آن ایام کرانه نداشت.

سرانجام نامه‌یی از شمس رسید و معلوم شد او در شام است. مولوی فرزند خود - سلطان ولد - را با بیست تن از یاران برای باز آوردن او فرستاد. شمس در ۶۴۴ با استقبال باشکوه به قونیه بازگشت. معاندان از کرده‌ها پشیمان بودند. توبه کردند و عنرها خواستند و مهمانی‌ها دادند. قونیه غرق شور و شادی و وجد و سماع شد؛ اما این شادمانی‌ها دیری نپایید. باز هم آتش کینه و تعصب بالا گرفت و رنج‌ها و آزارها به شمس رسید. او با همه‌ی عشق و علاقه‌یی که به صحبت مولانا داشت تصمیم به ترک قونیه گرفت. به مولانا می‌گفت: «سفر کردم، آدمم و رنج‌ها به من رسید که اگر قونیه را پر زر کردندی، به آن کرا نکردی؛ الا دوستی تو غالب بود... سفر دشوار می‌آید؛ اما اگر این بار رفته شده چنان مکن که آن بار کردی...»^۴

به سلطان ولد فرزند مولوی هم که نزدیک‌ترین مرید و همراز او بود، بارها می‌گفت: این بار می‌خواهم جایی بروم که کسی نشانی از من نیابد.

خواهم این‌بار آن چنان رفتن همه گردند در طلب عاجز سال‌ها بگذرد چنین بسیار چون یمانم دراز، گویند این چند بار این سخن مکرر کرد ناگهان گم شد از میان همه یک دو روز از چو گشت ناپیدا بعد از آن چو به جد ورا جستند هیچ از وی کسی نداد خبر در سال ۶۴۵ شمس بی‌آن که کسی آگاه شود، قونیه را رها کرد و راه سفر در پیش گرفت. مولوی بی‌تاب و قرار مدام در جست‌وجوی خبری از شمس بود. بارها کسانی به او مژده می‌دادند

□ عارف و متفکر بزرگ شمس تبریزی که برافروزنده‌ی شعله‌ی وجود مولوی بود، کجا آرمیده است؟ آرامگاه مولوی در قونیه با عظمت و جلال و شکوهی که دارد، مایه‌ی آبرو و اعتبار کشور همسایه‌ی ماست و هر سال صدها هزار تن از زائران و صاحب‌دلان با شوق و نیاز به زیارت درگاهش می‌شتابند و با شنیدن نوای دلاویز نی که مدام در فضای آرامگاه طنین‌انداز است، غرق شور و لذت می‌شوند، و در آرمه‌ها هر سال در هفته‌ی مولانا در قونیه گروه‌های انبوه جهانگردان خارجی [نزدیک به دو میلیون نفر] با حضور در برنامه‌های سماع مولویه وجد و حالی روحانی می‌یابند و به معنویت می‌پیوندند. اما از آرامگاه مراد و مرشد و پیر مولوی، شمس تبریزی که پیروان طریقت مولوی او را خضر راه مولانا شناخته‌اند و نیکلسن - مولوی شناس بزرگ - نسبت مولوی را به او مشابه حالت افلاطون به ارسطو دانسته، چه نشانی داریم؟

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی از رندان و آزادگان و شوریدگان بود. مرحوم جلال همایی بدون ذکر ماخذ نوشته است که رشته‌ی نسبش به کیا بزرگ امید اسماعیلی (در گذشته‌ی ۵۲۲) می‌پیوست.^۱ او عاشق سفر بود و عمر را به سیر و سیاحت می‌گذرانید و در یک جا قرار نمی‌گرفت. به روایت افلاکی: «جماعت مسافران صاحب‌دل او را پرورده گفتندی، جهت طی زمینی که داشته است.»^۲

شمس تبریز در ۲۶ جمادی‌الآخر ۶۴۲ به قونیه رسید. با مولانا ملاقات کرد و با شخصیت نیرومند و نفس گرمی که داشت، مولانا را دگرگون کرد. تا پیش از دیدار شمس، مولانا از علما، فقها و اهل قیل و قال مدرسه بود: «در آن زمان به تدریس علوم دینی مشغول بود، و در چهار مدرسه‌ی معتبر تدریس می‌کرد و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند.»^۳

با دیدار شمس، مولانا لباس عوض کرد، درس و وعظ را یک‌سو نهاد و اهل وجد و سماع و شاعری شد. برای مردم قونیه مخصوصاً پیروان مولانا تغییر احوال او و رابطه‌ی میان او و شمس تحمل‌ناکردنی بود. عوام و خواص به خشم آمدند، میدان شوریدند،

که شمس را در شام دیده‌اند و او مزدگانی‌ها می‌داد. می‌گفت:

خبر رسید به شام است شمس تبریزی

چه صبح‌ها که نماید اگر به شام بود
با همین خبرها بود که به امید یافتن دوست، دو بار به شام سفر کرد، اما نشانی از او نیافت. افلاکی می‌گوید: چهل روز بعد از ناپدید شدن شمس، مولانا، حسام‌الدین چلبی را نقیب یاران کرد و خود در جست‌وجوی شمس به دمشق رفت. ^۶ شمس به سلطان ولد گفته بود و «چند بار این سخن مکرر کرده» که این بار بعد از ناپدید شدن به جایی خواهد رفت که کسی نشانی از او نیابد. ناچار از بیم آن که مبادا باز هم مولوی بازگردد، به شام نرفت.

چون درّی که به آهوش دریا بازگردد، روی به سوی وطن نهاد.

ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز

آورده تو را ز قعر دریا به فراز

فواصی نهاده بر گف دست نیاز

غلثیده ز دست و باز دریا شده بازا

هارف جهانگرد از قونیه به کجا رفت؟ در منابع موجود از مقصد سفر او چیزی نیامده است؛ اما از این که مزار او را در خوی نشان داده‌اند، معلوم می‌شود که مستقیماً یا به طور غیرمستقیم به خوی رفته است. در آن روزها خوی قتل عام و ویرانگری مغول را (در سال ۶۲۸) پشت سر نهاده، و رونق و آبادانی از سر گرفته بود، و مهم‌ترین شهر ایران بر سر راه دیار روم بود.

قدیم‌ترین جایی که از وجود مدفن شمس درخوی ذکری رفته، در مجمل فصیحی (تألیف شده در ۸۴۵) است که در حوادث سال ۶۷۲ می‌گوید: «وفات مولانا شمس‌الدین تبریزی مدفوناً به خوی که مولانا جلال‌الدین بلخی المعروف به مولانای روم اشعار خود به نام او گفته...» در همان کتاب دومین بار در حوادث سال ۶۹۸ در ذکر وفات شیخ حسن بلغاری آمده: «... خرقة از دست شیخ‌الکامل المکمل الواصل شیخ شمس‌الدین التبریزی که به خوی مدفون است» گرفته.^۷

مجموعه فصیحی منبع معتبری است و فصیحی هروی مؤلف آن مندرجات کتاب خود را از منابع مکتوب کهن‌تر گرفته، و این که مدنون بودن شمس را در خوی دو بار ذکر کرده، اعتبار سخنش را مصدق کرده است. جز این که ذکر ۶۷۲ که سال وفات مولوی است، برای وفات شمس جای بررسی دارد. این هم که می‌گوید شیخ حسن بلغاری خرقة از دست شمس گرفته، قرینه‌ی بر ادامه‌ی وفات شمس در خوی و وفات او در آن شهر می‌تواند باشد؛ زیرا پدر شیخ حسن، پیر عمر نخجوانی از معاصران شمس تبریزی مقیم خوی بوده و مزارش در حوالی آن شهر در روستایی به نام پیر کنندی

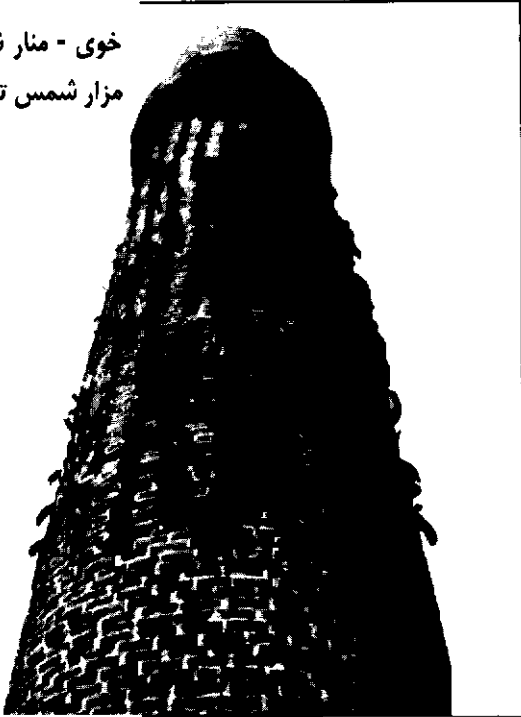
معروف بوده است.^۹ بنابراین شمس که همیشه، به صورت درویشی ناشناس سفر می‌کرده، در خوی رحل اقامت افکنده و مریدانی یافته و مشهور خاص و عام شده و سرانجام سرشوریده بر بالین آسایش رسید آن‌جا.

مرگ او، مرگ درویشی گمنام و مسافری رهگذر نبود، بلکه با طول اقامات در آن شهر چنان احترام و اعتباری یافته بود که آرامگاه شایسته‌ی بر سر خاکش افراشته‌اند که تا قرن‌ها بعد هم زیارتگاه بوده است. در منشآت السلاطین فریدون بیگ، در گزارش لشکرکشی سلیمان اول پادشاه عثمانی به ایران در بازگشت او از تبریز به دیار روم، می‌خوانیم که در سه روزی که در تابستان ۹۴۲ در خوی گذرانیده، «روز پنجشنبه ۴ ربیع‌الاول، حضرت پادشاه با حضرت سرعسکر [ابراهیم پاشا] سوار شدند و به زیارت مزار شریف حضرت شمس تبریزی مشرف گردیدند.»^{۱۰}

با گذشت قرن‌ها آرامگاه شمس ویران گردیده، تنها منار زیبایی به نام شمس تبریز بر جاست که در آن به سنت کهن ایرانی لابه‌لای ردیف‌های آجر، شاخ‌های آهو نشانده شده است. افسانه‌ی نیز بر سر زبان‌هاست که مولوی در جست‌وجوی شمس به کنار این منار رسید. شمس را در بالای منار دید. از پله‌های مارپیچی درون منار بالا رفت. چون از بالای منار نگریست شمس را در پای منار دید. شتابان خود را به پایین رسانید، این بار هم شمس را بر فراز منار دید. این طلب نیازمندان و گریز نازنینانه چندین بار تکرار شد، ولی بالاخره دست نیاز مولوی به دامن ناز شمس نرسید. این افسانه‌ی لطیف هم ریشه‌ی کهن چند صد ساله دارد و زنده‌یاد عبدالباقی گلپنار لی آن را از کتاب ولایت‌نامه بکتاشی در مناقب حاج بکتاش ولی خراسانی در کتاب زندگانی مولانا آورده است.^{۱۱} پیش از نقل آن روایت باید بگوییم متصوفه در سرزمین‌های عثمانی در دو گروه متضاد در برابر هم قرار داشته‌اند: یکی طریقت مولویه که مورد حمایت دولت عثمانی بود و علما و رجال دولت بدان تمایل داشتند. دیگر طریقت بکتاشیه که میان عامه‌ی مردم نفوذ داشت و سربازان معروف ینی چری عثمانی بدان وابسته بودند و امروز هم به نام «علوی» و «قزلباش» به کثرت در گوشه و کنار ترکیه پراکنده هستند. و این‌ها به شرحی که در رساله‌ی زندگانی فردوسی نوشته‌ام، بقایای «خرم‌دینان»‌اند که از اواخر قرن دوم هجری بعد از شکست از سپاه خلافت عباسی با زن و پیوند به دیار روم گریخته و در آن سرزمین سکوت گزیده‌اند.

در افسانه‌ی بکتاشی‌ها که غرض بیان برتری حاجی بکتاش بر مولوی در آن گنجانیده شده، آمده است: «... پسر مولانا سر شمس را برید و پیش از آن که سر بریده بر زمین افتد، آن را گرفت و

خوی - منار شمس:
مزار شمس تبریزی



سماح کنان نزد حاجی بکتاش رفت و از آن جا راهی تبریز شد. مولانا به دنبال او به تبریز رفت و شمس را بر مناره سبز در حال سماح یافت. به مناره رفت، شمس را روی زمین دید، از مناره پایین آمد، شمس بالای منار بود. هفتمین بار مولانا خود را از مناره به زمین انداخت. شمس او را روی هوا گرفت و گفت: مرا این جا دفن کن و خود پیش حاجی بکتاش برو. مولانا، شمس را به خاک سپرد و به نزد حاجی بکتاش و از آن جا با اجازه‌ی او به قونیه رفت.^{۱۲} در این افسانه که حاصل تضاد و رقابت بکتاشی‌ها و مولویه است، دو نکته گنجانیده شده: یکی برتری حاجی بکتاش و شمس بر مولوی، و دیگری بستگی شمس تبریزی به بکتاشیه. و این دومی شاید به کلی بی‌اساس نباشد و جای آن دارد که مورد تأمل و بررسی دقیق محققان قرار گیرد.

این افسانه را گلپنارلی از یک دست‌نویس بی‌تاریخ ولایت‌نامه‌ی بکتاشی مضبوط در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول نقل کرده، و آن نسخه را از دوره‌ی بایزید دوم [۹۱۸-۸۸۶] تشخیص داده؛ ولی این تشخیص صحیح نیست و مسلماً این افسانه بعد از ۹۲۰ که در جنگ چالدران سربازان بکتاشی بنی‌چری به خوی آمده‌اند و مزار شمس را در کنار منار شاخ آهو دیده‌اند، به سرزمین عثمانی رفته و با تغییراتی به ولایت‌نامه‌ها راه یافته است؛ زیرا هنگام خاکسپاری شمس تبریزی، هنوز مناری در آن جا وجود نداشته، بلکه این منار بازمانده از کاخی است که آن را شاه اسماعیل که در ۹۰۷ جلوس کرده ساخته بود، و یک بازرگان ونیزی در ۹۱۳ آن را دیده و در سفرنامه‌ی خود وصف کرده است. می‌توان حدس زد که پادشاه صوفی با احترامی که مردم و خود او برای شمس تبریز قائل بوده‌اند، کاخ خود را در کنار آرامگاه او بنا کرده است.

از نوشته‌های جهانگردان خارجی برمی‌آید که شاه اسماعیل کاخی برای خود در خوی ساخته بود که سه مناره روبه‌روی دروازه‌ی غربی آن جای داشته است. نخستین بار یک بازرگان ونیزی که پیش از سال ۹۱۳ به خوی رسیده، شرح مفصلی از کاخ پادشاهی و مناره‌های آن نوشته است که محیط هر منار ۸ یارد (حدود ۳/۷ متر) و بلندی هر یک ۱۶ یارد (حدود ۱۴/۵ متر) بوده است و در بنای آن لابه‌لای آجرها شاخ‌های آهو نشانده بوده‌اند^{۱۳} و این همه حاصل یک روز شکار جرگه‌ی شاه و سپاهیان او بوده است.

در ژوئن ۱۸۱۳ (محرم ۱۲۲۸ هجری) جیمز موریه انگلیسی در سفر دوم خود دو منار دیده است. یکی از منارها مقارن با جنگ جهانی اول خراب شد و سنگ‌های آن را که قطعه‌یی از آن‌ها نوشته‌یی داشت در بنای مسجدی نزدیک به منار به کار بردند. امروز یکی از مناره‌ها باقی است و در تاریخ دنباله‌ی خوی آمد که

اطراف منار موقوفه بوده و در ۱۲۳۵ قمری به فروش رسیده است. این را می‌دانیم که شاه اسماعیل بیش از هر کس دیگری مورد بغض و نفرت عثمانی‌ها بوده. عثمانی‌ها طی هجوم‌های متعدد خود سه بار شهر خوی را به کلی تخریب کردند: در ۹۸۵ به دستور مراد سوم، در ۱۰۴۵ به دستور مراد چهارم، در ۱۱۳۶ در حمله‌ی عبدالله پاشا کوپو ولو. طبیعی است که در این حوادث کاخ شاه اسماعیل را با خاک یکسان کرده‌اند و اثری از آن برجای نگذاشته‌اند جز این که به احترام شمس تبریز، دو منار دروازه‌های کاخ در کنار آرامگاه شمس بر جای مانده و نام او را بر خود گرفته است. به طوری که در تاریخ‌های محلی در یک قرن و نیم پیش نوشته‌اند محل کاخ و اطراف منار شمس در افواه «باغ شاه» نامیده می‌شد و گنبدی نیز در آن جا نمایان بود که قطعاً آن گنبد بر سر خاک شمس تبریز بوده و با کاخ سلطنتی تناسبی نداشته است. منطقه‌ی شمس تبریز در گذرگاه سیل‌هایی است که از دامنه‌ی کوهستان سرازیر می‌شده و اینک در گودبرداری برای ساختمان‌ها آثار بناهای قدیمی از زیر خاک به در می‌آید. امید است که روزی با کاوش‌های باستان‌شناسان مزار شمس نیز پدیدار گردد.

حادثه‌ی ناپدید شدن ناگهانی شمس و سوز و گداز مولوی در فراق او شایعات و افسانه‌هایی نیز میان مولویه پدید آورده است؛ افسانه‌هایی پرداخته‌ی ذهن عوام صوفیان که کتب مناقب و مقامات پیران از نظایر آن‌ها لبریز است. این افسانه‌ها از راه مناقب‌العارفین افلاکی به دوره‌ی ما رسیده است. افلاکی در کتاب خود که آن را در ۷۶۱ (۱۱۶ سال بعد از ناپدید شدن شمس) به پایان رسانیده، در

فصل چهارم در بیان مناقب شمس، در دو جا این افسانه‌ها را نقل کرده و آن روایات متناقض سبب گردیده که نویسندگان متأخر ترک به کشته شدن شمس در قونیه قائل شده و سعی کرده‌اند مزار او را در آن شهر بیابند و حتی گلپنارلی - مولوی شناس آزاده‌ی ترک - در زندگی نامه‌ی مولوی بحثی مفصل زیر عنوان «شهادت شمس» آورده که سراپا حدیث و گمان است.^{۱۳}

افلاکی یک‌جا از قول سلطان ولد می‌گوید: «مگر شبی شمس در بندگی مولانا نشسته بود در خلوت، شخصی از بیرون آهسته اشارت کرد تا بیرون آید. فی الحال برخاست و به حضرت مولانا گفت: به کشتنم می‌خواهند! بعد از توقف بسیار، پدرم فرمود الا اله الخلق و الامر، مصالحت است و گویند هفت کس ناکس حسود نمود دست یگی کرده بودند و ملحدوار در کمین ایستاده، چون فریست یافتند کاردی زدند و هم‌چنان حضرت مولانا شمس‌الدین چنان نعره‌ی بزد که آن جماعت بی‌هوش گشتند و چون به خود آمدند، غیر از چند قطره‌ی خون هیچ ندیدند. و از آن روز تا غایت نشانی و اثری از آن سلطان معنی صورت نیست!»^{۱۴}

نادریست بودن این افسانه مسلم است. و اگر به فرض بپذیریم که شمس را کارد زده‌اند و چند قطره خونتش بر خاک ریخته، چون جنازه‌ی بر جای نماند، بنابراین شمس از این حادثه به سلامت رسته و قونیه را ترک کرده است. وانگهی سلطان ولد که این افسانه از قول او نقل شده چرا خود این ماجرا را در مثنوی اش که دقیق‌ترین آگاهی‌ها را از حوادث سرگذشت شمس دارد، نیاورده است؟ و چرا فریدون سه‌سالار (درگذشته‌ی ۷۱۱) از معاصران و مریدان مولوی که رساله‌اش منبع اصلی افلاکی بوده، حادثه‌ی به این اهمیت را در رساله‌ی خود ناکفته گذاشته است؟ از دگر سو می‌دانیم که قونیه شهر بسیار بزرگی نبوده و عظمت مقام مولوی و روابط او با شمس هر لحظه زبان به زبان می‌گشت و چرا این حادثه به گوش مولوی نرسیده بوده است؟

افلاکی جای دیگر درباره‌ی شایعه‌ی زخم خوردن شمس سه روایت متناقض با هم آورده است: «هم‌چنان بعضی اصحاب متعلق اند که چون مولانا شمس از آن جماعت زخم خورد، ناپیدا شد. و بعضی روایت کردند که در جنب مولانای بزرگ مدفون است. و هم‌چنان حضرت شیخ ما، سلطان‌العارفین چلبی عارف از حضرت والدیه‌ی خود فاطمه خاتون (رض) روایت کرد که: چون حضرت مولانا شمس‌الدین به درجه‌ی سعادت شهادت مشرف گشته، آن جوان مبتلا او را اثر چاهی انداخته بودند، حضرت سلطان ولد شبی مولانا شمس‌الدین را در خواب دید که: من فلان جای خفته‌ام. نیمه شب باران محرم را جمع کرده، وجود مبارک او را بیرون کردند

و به گلاب و مشک و عبیر ممسک و معطر گردانیدند، و در مدرسه‌ی مولانا در پهلوی بانی مدرسه، امیر بدرالدین گهرتاش دفن کردند. و این سرّی است که هر کسی را بر این وقوفی نیست!»^{۱۶} زنده‌یاد گلپنارلی به نقاط ضعف این روایات زیرکانه اشاره کرده؛ اما در رفع و رجوع تناقضات کوشیده و نخواستسته است که صریحاً بی‌اساس بودن افسانه‌ها را به قلم آورد. از جمله می‌گوید این که گفته‌اند پیکر شمس را در کنار قبر بدرالدین گهرتاش دفن کردند، بدرالدین در سال ۶۶۰، پانزده سال بعد از ناپدید شدن شمس کشته شده؛ بنابراین شاید برعکس بوده و گهرتاش را در کنار شمس به خاک سپرده‌اند! این روایت افلاکی هم که شمس «در جنب مولانای بزرگ مدفون است»، برخی محققان ترک را به اشتباه انداخته که سنگ قبر شمس‌الدین بن یحیی بن محمدشاه از دامادهای خاندان مولوی را از آن شمس شمرده‌اند. این خطا را هم گلپنارلی تصحیح کرده است.

در تابستان ۱۳۴۵ که آن شادروان در قونیه سرگرم تحقیق در نسخ خطی کتابخانه‌ی آرامگاه مولانا بود و فهرست کتابخانه را برای چاپ آماده می‌کرد، روزهای خوشی با آن دانشمند وارسته‌ی فرشته خوی گذرانیدیم. یک روز از او خواستیم که مرا به زیارت مقام شمس و دیدن آن چاه نویافته ببرد. با دیدن بی‌میلی او تردید خود را درباره‌ی روایات ساختگی افلاکی و بی‌اساس بودن وجود مزار شمس بیان کردم و گفتم: «از نوشته‌ی شما هم برمی‌آید که خودتان هم اطمینان ندارید که شمس در قونیه آرمیده باشد.» با خنده‌ی شیرین معنی‌دار عارفانه‌ی گفت: «چه کار داری؟ کارمندان جوان این‌جا حدسی زدند، من هم نخواستم دل‌شان را بشکنم. این حدس‌ها چیزی از مقام شمس نمی‌کاهد؛ اما بر جلال و شکوه آرامگاه مولانا می‌افزاید!»

در ایران هم در نیم‌قرن اخیر اشتباه مرحوم محمدعلی تربیت و اعتماد او بر ماخذی مجعول و شخصیتی موهوم به نام شمس‌الملک سبب شد که در قطعیت محل مزار شمس در خوی که قرن‌ها معروف و مورد قبول همگان بود، تردیدی نابه‌جا راه یابد.^{۱۷} و پرده‌ی تاریک دیگری بر چهره‌ی حقیقت کشیده شود. آن شادروان در کتاب دانشمندان آذربایجان (صفحه‌ی ۱۳۱) بدون ذکر منبع، منار شمس تبریز را مقبره شمس‌الملک دنبلی شمرده و قصیده‌ی از خاقانی را که در مدح رکن‌الدین خویی بوده، در مدح شمس‌الملک موهوم نقل کرده و این اشتباه تربیت در نوشته‌های دیگران تکرار شده است. من منبع نوشته‌ی تربیت را که از تواریخ مجعول دنبلی‌ها بوده، یافتیم و ضمن مقاله‌ی در مجله‌ی یغما منتشر کردم.^{۱۸}

تقدیم به دست دانشمند بزرگوار

جناب پروفیسر دکتر حسن آری

باجرایادداشت داتگرام لبر

۱۳۵۵ هـ

دوم اسفند ۸۳

نمونه‌ی خط استاد دکتر محمدمبین ریاحی
(نویسنده‌ی مقاله)

پاک او برای عاشقان فرهنگ ایرانی واجب عینی است. جای آن است که سازمان‌هایی که عهده‌دار احیا و حفظ آثار ملی و میراث فرهنگی هستند با بررسی‌های لازم مجموعه‌ی فرهنگی و بنای شایسته‌ی بر سر خاک او برافرازند. به همان سان که اعتبار طوس به آرامگاه فردوسی و نازش و بالش شیراز به تربت سمدی و حافظ و صفای نیشابور به خاک خیام و عطار است که هر بهار باد شمال بر آن گل افشان می‌کند، شهر باستانی خوی نیز از برکت تربت شمس تبریز روح و شادابی تازه‌ی بیابد. دریغ است که شهری با آن گذشته‌ی درخشان فرهنگی و داشتن زیبایی‌های طبیعی و سرسبزی و طراوت و آب و هوای مطبوع برای زائران و جهانگردان، این بخت و فرصت را از دست بدهد و از داشتن مجموعه‌ی نمودار میراث فرهنگ ملی محروم ماند. بزرگداشت شمس، بزرگداشت مولوی و بزرگداشت ادب و فرهنگ و عرفان ایرانی و موجب خرسندی و سرافرازی مردم آذربایجان خواهد بود.

در روزنامه‌ها از قول مسوولان امور سیاحتی و زیارتی خواندم که فهرستی از چهل اماکن زیارتی تهیه شده است تا در صورتی که نسب و اهمیت هر یک بعد از تحقیقات کافی مسلم شود، در اجرای طرح‌های مناسب برای بازسازی آن‌ها اقدام گردد. بدین ترتیب تصور می‌کنم ساختن آرامگاه و مجموعه‌ی فرهنگی برای شمس تبریز در درجه‌ی اول اهمیت و لزوم باشد. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ولدنامه، با تصحیح و مقدمه‌ی جلال همایی، ۱۳۱۶، حاشیه‌ی ص ۵۲
- ۲- مناقب العارفين افلاکی، به کوشش تحسین یازجی، انقره، ۱۹۵۹، ج ۲، ص ۶۱۵-۳. همان‌جا، ص ۶۱۸. ۴- مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحّد، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۶۷. ۵- ولدنامه، ص ۵۲.
- ۶- مناقب العارفين، ج ۲، ص ۶۹۸. ۷- مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، ۱۳۱۴، ج ۲، ص ۳۴۳. ۸- همان‌جا، ص ۳۸۰. ۹- تاریخ خوی، محمدمبین ریاحی، ص ۸۳. ۱۰- منشآت السلاطین، فریدون بیگه چاپ ۱۲۷۲، استانبول، ج ۱، ص ۵۹۶ و نیز رجوع شود به I.A چاپ استانبول، مقاله‌ی سلیمان اول، و تاریخ هامر پورگشتال به نقل از روزنامه‌ی سفر استانبول از تزییلات تاریخ عثمانی. دوست فاضل من آقای فیروز منصور می‌گفتند که این خبر در تاریخ ابراهیم پجوی هم آمده است. ۱۱- عبدالقاسم گلبنارلی، مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه و آثار گزیده‌ی آن‌ها، ترجمه‌ی توفیق سبحانی
- ۱۲- همان‌جا، ص ۱۶۹-۱۶۸. ۱۳- سفرنامه‌های ونیزیان، ترجمه‌ی منوچهر امیری، ۱۳۴۹، ص ۳۱۷ و ۳۷۹-۳۸۰. ۱۴- مولانا جلال‌الدین، ترجمه توفیق سبحانی، ص ۱۷۵-۱۴۰. ۱۵- مناقب العارفين، ج ۲، ص ۶۸۳. ۱۶- همان‌جا، ص ۷۰۰. ۱۷- من هم در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۷۰ تاریخ خوی (چاپ اول) در صحت نوشته‌ی فصیح‌خوانی تردید کردم و یک اشارت دوست عزیز استاد عالی‌قدر دکتر محمدعلی موحّد، محقق بزرگ زندگانی و آثار شمس، تردید مرا رفع کرد و این مقاله حاصل آن اشارت است. ۱۸- منار شمس تبریز و رکن‌الدین خویی ممدوح خاقانی، مجله‌ی یغما، سال یازدهم، ۱۳۷۷، شماره‌ی اول، ص ۸-۵. ۱۹- تاریخ خوی، صص ۱۲۶-۱۲۱.

چون با مطرح شدن شمس الملک مجعول، گره‌ی تازه‌ی بی مساله‌ی مزار شمس تبریز خورده، و پرده‌ی تازه‌ی بر روی حقیقت کشیده شده است، در این‌جا اشاره‌ی مختصری به تاریخ‌های مجعول دنبلی می‌کنم. از اوایل قرن هفتم، در هجوم کردهای ایوبی به آذربایجان، قبایلی از یزیدی‌ها که معتقداتی آمیخته از کیش‌های زردشتی و مانوی داشته‌اند، به نام «دنبلی» به نواحی خوی آمده و در آن‌جا سکونت گزیدند. در دوره‌ی صفویه حکومت خوی با روسای آن قبیله بود و بعد از نادرشاه تا دوره‌ی فتحعلی‌شاه پیش از یک قرن، نیمه استقلالی داشتند و بعدها تاریخ‌های متعددی در شرح حال امرای آن‌ها نوشته شده است.

در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه، یکی از زردشتیان هند از پیروان آذرکیوان (زردشتیان متمایل به تصوف) به نام «مانوک جی هاتریا» به ایران آمد و در جمع‌آوری مدارک و کتاب‌های خطی درباره‌ی ایران و مخصوصاً آیین زردشتی پس از اسلام می‌کوشید و به کسانی که در این زمینه کتاب‌هایی تألیف و به او تسلیم می‌کردند، پاداش کافی می‌داد. در همان روزها ظاهراً به تشویق همو یکی از بازماندگان عبدالرزاق بیگ دنبلی کتابی به نام تاریخ دنبله نوشته که سراسر مجعولات است و در آن نسب دنبلی‌ها به برمکی‌ها و انوشیروان رسانیده شده، و امرای دنبلی یزدان‌پرست و در عین حال عارف (و متأخرین آن‌ها از نعمه‌اللهیه) شمرده شده‌اند و در حوادث تاریخی تأثیر عمده‌ی بی به آن‌ها نسبت داده شده است. نسخ متعددی از آن کتاب و کتاب‌هایی که بر مبنای آن تحریر گردیده، موجود است. ۱۹ آن‌چه مرحوم تربیت منار شمس تبریز را مزار امیر شمس الملک مجعول متوفی ۵۵۵ دانسته، از آن مجعولات گرفته شده است.

با توضیحاتی که داده شد، هرگونه تردیدی در مورد محل مزار شمس تبریز برطرف گردید و معلوم شد که آن عارف بزرگ در شهر باستانی سه هزار ساله‌ی خوی، در دروازه‌ی شمال غربی کشور، در ثغر فرهنگی ایران آرمیده است. اینک غفلت از احیا و بازسازی آرامگاه او حق ناشناسی نابخشودنی خواهد بود و گرامی‌داشت تربت